شمس به روایت شمس

اراکی، محسن

مولانا جلال الدین رومی در قونیه به‏ درس و بحث و تدریس می‏پرداختند و در فقه و حدیث و معارف دینی سرآمد اساتید شهر خویش بود.شاگردان بسیاری از خرمن علوم او بهره می‏گرفتند و بر گرمی‏ بازار حوزه درس وی می‏افزودند.تا اینکه‏ شخصی در رسید.دل استاد را در ربود و او را چنان شوریده و شیدا کرد که درس و بحث رها شد و حوزه درس از هم پاشید و مولانا دیگرگون شد،از آن پس هر چه گفت‏ و نوشت و سرود،همه از سر شوریدگی و عشق به شمس بود.لکن شمس برای‏ دیگران ناشناس می‏نمود و ابهام شخصیت‏ وی را قرنها تحقیق و پژوهش هم نتوانست‏ بر طرف کند و راز کسیتی وی را بگشاید.

نویسنده مطلب زیر معتقد است‏ ویژگیهایی که در کلمات شمس یافت‏ می‏شود-هر چند در انتساب بعضی از آنها به شمس تردید است-با غیر امام غایب‏ شیعیان حضرت مهدی(عج)قابل انطباق‏ نیست و این ادعای بزرگی است که اگر از کسی غیر از نویسنده-که خود مجتهد فقه‏ و حدیث است-صادر می‏شد،هرگز به درج‏ آن اقدام نمی‏کردیم.بخش دوم این نوشته‏ شخصیت شمس را در اشعار مولانا می‏کاود که در شماره‏های آتی چاپ خواهد شد.

آن معشوق و مرادی که با آهن‏ربای عشق،کوه‏ سر در آسمانی چون ملای روم را،همچون کاهی‏ به دست امواج شوریدگی و شیدایی سپرده کیست؟

آن شخصیت شگفت‏آور و مرموزی که ملک‏ بیکران جان و دل(مولانا)را تسخیر کرده،و او را تحت تأثیر سلطه جذبه خویش از خود بیخود و دگرگون ساخته کیست؟

آن دلبر دلربایی که در خرمن هستی‏ شیخ المشایخ روم آتش افروخته و تاب و توانش‏ ربوده،و دریای هستی او را متلاطم ساخته و آرام و خواب از او گرفته کیست؟

آن کیست که جلال الدین رومی چنان از هجرانش در سوز و تاب است که در غم جدائیش‏ ناله سر می‏دهد:

عشق تو مست و کف زنانم کرد مستم و بی‏خودم چه دانم کرد

غوره بودم کنون شدم انگور خویشتن را ترش نتانم کرد

شکرینست یار حلوایی‏ مشت حلوا در این دهانم کرد

تا گشاد او دکان حلوایی‏ خانه‏ام برد و بی‏دکانم کرد

خلق گوید چنین نمی‏باید!!! من نبودم چنین،چنانم کرد

و نیز می‏نالد:

آه در آن شمع منور چه بود کاتش زد در دل و دل را ربود

ای زده اندر دل من آتشی‏ سوختم ای دوست بیا زود زود

و در جای دیگر:

گهی درگیرم و گه بام گیرم‏ چو بینم روی تو آرام گیرم

زبون خاص و عامم در فراقت‏ بیا تا ترک خاص و عام گیرم

دلم از غم گریبان می‏دراند که کی دامان آن خوش نام گیرم

نگیرم عیش و عشرت تا نیاید وگر گیرم در آن هنگام گیرم

و در جایی دیگر:

من از عالم تو را تنها گزینم‏ روا داری که من غمگین نشینم؟

دل من چون قلم اندر کف توست‏ ز توست ار شادمان و گر حزینم

بجز آنچه که تو خواهی من چه باشم؟ بجز آنچه نمایی،من چه بینم؟

و در جایی دیگر:

تا عشق تو سوخت همچو عودم‏ یک عقده نماند از وجودم

گه با روی چرخ رخنه کردم‏ گه سکه آفتاب سودم

چون مه پی آفتاب رفتم‏ گه کاهیدم گهی فزودم

از تو دل من نمی‏شکیبد صد بار منش بیازمودم

شمس از نگاه تذکره نویسان و مولوی شناسان: «شمس در تاریخ 26 جمادی الثانیه سال 642 هجری قمری(23 اکتبر 1244 میلادی)به قونیه‏ آمد»(1).«مدت اقامت شمس در قونیه تا وقتی که‏ مولانا را منقلب ساخت به تحقیق نپیوسته و چگونگی دیدار وی را با مولانا هم،به اختلاف‏ نوشته‏اند».(2)

ورود شمس به قونیه و ملاقاتش با مولانا، طوفانی را در محیط آرام این شهر و به ویژه در حلقه‏ ارادتمندان خاندان مولانا برانگیخت.(3)و به گفته‏ افلاکی:خلق در قونیه به جوش آمدند و محبان و یاران از سر غیرت و حسد درهم شده و هیچ کسی‏ را معلوم نبود که او(شمس)چه کسی است و از کجاست،به اتفاق تمام،قصد او بزرگ کردند و فترتی عظیم در میان یاران واقع شد»،(4)سلطان ولد فرزند مولانا در مثنوی خود در این باره چنین‏ می‏سراید:

\*تو مرا نمی‏شناسی،به خدا سوگند اگر مرا بشناسی اعضایت‏ بلرزه می‏افتد،و قلبت می‏تپد، می‏گوید:این ولی است و عزیزترین اولیای خداست.

\*ورود شمس به قونیه و ملاقاتش با مولانا،طوفانی را در محیط آرام این شهر و به ویژه در حلقه ارادتمندان خاندان مولانا برانگیخت.و به گفته افلاکی: خلق در قونیه به جوش آمدند و محبان و یاران از سر غیرت و حسد درهم شده و هیچ کسی را معلوم نبود که او(شمس)چه‏ کسی است و از کجاست.

غیرت حق درآمد و ناگاه‏ فجفج افتاد در همه افواه

در شناعت درآمدند همه‏ آن مریدان بی‏خبر چو رمه

گفته با هم که شیخ ما ز چه رو پشت بر ما کند ز بهر چه او

چه کس است اینکه شیخ ما را او برد از ما چو یک کهی را جو

کرد او را از جمله خلق نهان‏ می‏نیابد کسی ز جاش نشان

روی او را دگر نمی‏بینیم‏ همچو اول برش نمی‏شینیم

ساحر است این مگر به سحر و فسون‏ کرد بر خویش شیخ را مفتون

ورنه خود کیست او و دروی چیست‏ با چنین مکر می‏تواند زیست؟

نی ورا اصل و نی نسب پیداست‏ می‏ندانیم هم که او ز کجاست؟

فحش‏ها پیش و پس بگفتندی‏ همه شب از غمش نخفتندی

بنا به نوشته سپهسالار:مدتی درون دریا مثال‏ حضرتشان(شمس)از خار افکار آن جماعت بر هم‏ نمی‏شد و به اقاویل بی‏وجه ایشان التفات‏ نمی‏فرمود،و گستاخی‏های ایشان را بر عشق حمل‏ می‏فرمود،چون از حد تجاوز کردند دانست که‏ مفضی خواهد شد به فتنه بسیار،جهت مصلحت‏ وقت علی حین الغفله به محروسه دمشق هجرت‏ فرمودند،بعد از هجرت ایشان خداوندگار (مولاناک از تمامت اصحاب انقطاع و عزلت اختیار کرد».(5)

مولانا از سرنوشت شمس بی‏خبر بود و در آتش‏ فراقش همچنان می‏سوخت،تا آنگاه که بنا به گفته‏ تذکره نویسان،نامه‏ای از سوی شمس به دست‏ مولانا رسید،و او را از مکان شمس با خبر ساخت.

گفته‏اند:مولانا،نامه‏ای منظوم نوشت و به‏ دست فرزندش سلطان ولد داده،او را به همراه‏ مبلغی پول روانه شام ساخت،و از شمس‏ درخواست کرد تا به قونیه بازگردد و به او خبر داد آن کسانی که او را آزار دادند،از کرده خود نادم و پشیمانند:

به خدایی که در ازل بوده است‏ حی و دانا و قادر و قیوم

که از آن دم که تو سفر کردی‏ از حلاوت جدا شدیم چو موم

در فراق جمال تو ما را جسم ویران و جان در او چون بوم

بی‏حضورت سماع نیست حلال‏ همچو شیطان طرب شده مرجوم

یک غزل بی‏تو هیچ گفته نشد تا رسیدن آن مشرفه مفهوم

پس به ذوق سماع نامه تو غزلی پنج و شش بشد منظوم

آن مریدان که جرم‏ها کردند ز آنچه کردند جمله وا خوردند

همه گفته:کنیم از دل و جان‏ جانمان را فدای آن سلطان

گفته‏اند:شمس،پس از این نامه به قونیه‏ بازگشت،مولانا به وجد آمد و از سکوت و عزلت‏ برون.شعر و سماع از سر گرفت،و مدتی را با شمس سپری کرد،تا آنکه دگرباره بدخواهان زبان‏ به بدگویی شمس بازگشودند،و همچون نوبت اول‏ بل بیش از آن،رشته آزار و اذیت را از سر گرفتند، سلطان ولد در مثنوی خود درباره این مرحله چنین‏ می‏گوید:

غلغله افتاد اندر شهر شهر چه،بلکه در زمانه و دهر

کاین چنین قطب و مفتی اسلام

کوست اندر دو کون شیخ و امام

شورها می‏کند چو شیدا او گاه پنهان و گه هویدا او

خلق از وی ز شرع و دین گشتند همگان عشق را رهین گشتند

حافظان جمله شعر خوان شده‏اند به سوی مطربان روان شده‏اند

پیر و برنا سماع باره شدند بر براق ولا سواره شدند

ورد ایشان شده است بیت و غزل‏ غیر این نیستشان صلاة و عمل

عاشقی شد طریق و مذهبشان‏ غیر عشق است پیششان هذیان

کفر و اسلام نیست در رهشان‏ شمش تبریز شد شهنشهشان

کارشان مستی است و بی‏خویشی‏ ملت عشق هست بی‏کیشی

گفته منکر ز غایت انکار نیست بر وفق شرع و دین این کار

جان دین را شمرده کفر آن دون‏ عقل کل را نهاده نام جنون(6)

شمس برای نوبت دوم از دیده‏ها پنهان‏ می‏شود،این بار دیگر خبری از او به(مولانا) نمی‏رسد،مولانا هر چه در طلبش می‏کوشد کمتر به نتیجه می‏رسد،مولانا در فراق شمس دگر باره‏ می‏شورد،آه و ناله سر می‏دهد:

میان ما چو شمعی نور می‏داد کجا شد ای عجب بی‏ما کجا شد

دلم چون برگ می‏لرزد همه روز که دلبر نیمه شب تنها کجا شد

برو در باغ پرس از باغبانان‏ که آن شاخ گل رعنا کجا شد

برو بر بام پرس از پاسبانان‏ که آن سلطان بی‏همتا کجا شد

چو دیوانه همی گردم به صحرا که آن آهو در این صحرا کجا شد

دو چشم من چو جیحون شد ز گریه‏ که آن گوهر در این دریا کجا شد

ز ماه و زهره می‏پرسم همه شب‏ که آن مه رو بر آن بالا کجا شد

چو آن ماست چون با دیگران است‏ چو اینجا نیست در آنجا کجا شد

دل و جانش چو با الله پیوست‏ اگر زین آب و گل شد در کجا شد

بگو روشن که شمس الدین تبریز چو گفت:الشمس لا یخفی کجا شد

تذکره نویسان،مطلب روشنی درباره پایان کار شمس ننوشته‏اند،در هیچ یک از منابع و مأخذ در این باره،مطلب مستند و قابل اعتمادی به دست‏ نیامده است.بنظر می‏رسد کسی از سرنوشت‏ شمس خبر نداشته،و مولانا نیز که مرید و عاشق‏ \*آنچه در این متن آمده، شمس را بگونه‏ای معرفی‏ می‏کند که آنچه شیعیان‏ درباره امامان معصوم خود معتقدند مطابقت می‏کند.

\*مولانا از سرنوشت شمس‏ بی‏خبر بود و در آتش فراقش‏ همچنان می‏سوخت،تا آنگاه که‏ بنا به گفته تذکره نویسان، نامه‏ای از سوی شمس به دست‏ مولانا رسید،و او را از مکان‏ شمس با خبر ساخت.

شمس بوده،از این پس خبری درباره شمس به او نرسیده است.

شمس در نوبت اول پس از 16 ماه اقامت در قونیه به تاریخ(2 شوال 643 هـ-21 فوریه 1246 م)ناپدید شده و پس از چندی در سال 644 ه (1247 م)به قونیه بازگشته و در سال 645 ه (1248 میلادی)برای همیشه ناپدید شده است.(7)

شمس از نگاه شمس:

به نظر می‏رسد بهترین منبع آشنایی با شخصیت‏ شمس و راز و رمز کار او آثاری است که از او بجا مانده و نیز گفتارهایی است که از مولانا درباره او به طریق شعر و نثر به دست ما رسیده است.

در این بخش نظری می‏افکنیم به آنچه از خود شمس درباره خودش روایت شده است:

آنچه از شمس بجا مانده مقالاتی است که به او منتسب است.اگر چه انتساب همه این مقالات به‏ او قطعی نیست،لکن روی هم رفته می‏توان به‏ بخش اعظم این مجموعه اعتماد داشت:اینکه‏ نویسنده این مقالات کیست،به دقت معلوم نیست، نظر بسیاری از کارشناسان این است که این مقالات‏ را سلطان ولد از گفته‏های شمس ثبت و ضبط می‏کرده و سپس به تدریج جمع‏آوری کرده و به‏ صورت مقالات درآمده است.(8)

طبق آنچه در مقالات شمس درباره معرفی‏ شخصیت او آمده است می‏توان مهم‏ترین ابعاد و اوصاف شخصیت او را در عناوین ذیل خلاصه‏ کرد:

1-شمس مطلوب و مقصود عالم هستی‏ است،و سرا پرده جهان را جهت او برافراشته‏اند.

در جلد دوم مقالات شمس به تصحیح آقای‏ محمد علی موحد ص 106،چنین می‏خوانیم.:

«اکنون هیچ کشی نیست که در این عالم‏ مقصودی هست و مطلوبی،و کسی هست که این‏ سراپرده جهت او برافراشته‏اند،و این باقی تبع و بنده وی‏اند،و از بهر وی است این بنا،نه او از بهر این بناست.چنانکه یکی را مهمان عزیز باشد، جهت او وثاق عمارت کند،او باشد در مقام دیگر، این بنا را جهت او اندازد.

این مقصود را قاصدانند،و هر قاصدی را به‏ وی راه نباشد،مگر آن قاصد را که او خود خواهد. هرگز قاصدی به خود بدو نرسد،الا چون مقصود، خود را به آن قاصد نمود،و این قاصد عالم را زیر پای کرده و پس پشت انداخته،و علم را پس پشت‏ کرده،و عالم‏ها را از آن لطیف‏تر بر هم زده،مستعد و تشنه آن،چون او خود را بر او عرضه کردن‏ گرفت،لاجرم از دست نمی‏دهد.

این علم به مجاهده حاصل نشود،اگر کسی‏ مجاهده آسمان و زمین کند جهت حصول این علم، مخذول‏تر و مخسوف‏تر شود.مگر فی عالم الله‏ بندگی می‏کند و مجاهده می‏کند،و قصد او حصول‏ این غرض نی.

اکنون اگر گویم آن مطلوب منم،و مولانا از ما دور ماند،زهی سعادت که او راست که یافت و بدو رسید...و عکس علی عکس».(9)

آنچه در این متن آمده،شمس را بگونه‏ای‏ معرفی می‏کند که آنچه شیعیان درباره امامان معصوم‏ خود معتقدند مطابقت می‏کند،نظیر همین اوصاف‏ که شمس در این قطعه برای خود بیان کرده است، در روایات اسلامی درباره رسول اکرم(ص)و جانشینان معصومش آمده است:

در ینابیع المودة از حضرت امام رضا(ع)روایت‏ شده است که رسول خدا(ص)خطاب به امیر المؤمنین علی(ع)فرمود:«یا علی،مقصود از آفرینش آدم و حوا و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین‏ ماییم،...در معراج خدا فرمود:برای تو و پیروان تو بهشت خود را آفریدم و برای مخالفان تو دوزخم را،و اوصیاء تو آنانند که نامشان بر پرده‏ عرش نوشته است،پس نگاه کردم دوازده نور دیدم درون هر نوری نوشته‏ای سبز که نام یکی از اوصیای‏ من بر آن نقش بسته بود،نخستین آنها علی و آخرینشان مهدی قائم».(10)

مضامینی نظیر آنچه در روایت بالا آمد،با تعابیر مختلف در روایات اسلامی آمده است.در زیارت‏ معروف(جامعه)آمده است.«خداوند شما را انواری آفرید و شما را فراگرد عرش خود قرار داد تا آنکه بر ما منت گذاشت شما را به ما عطا فرمود پس شما را در خانه‏هایی قرار داد که به اذن او جایگاه‏ رفیع یافتند و یاد او در آن خانه‏ها بپا داشته شد... خداوند به شما داد آنچه به هیچ کس از جهانیان‏ نداد،هر شریف و بزرگی در برابر بزرگی شما سر فرود آورد،و هر مدعی بزرگی ناگزیر در برابر فرمان شما تسلیم گردید،و هر سرکشی در برابر فضل شما فرو افتاد،و همه چیز برای شما رام و خوار گردید،و زمین به نور شما روشن شد و رستگاران به واسطه ولایت شما رستگار شدند،به‏ وسیله شما به رضای الهی دست می‏توان یافت،و بر آنکس که شما را انکار کند خشم خداست».(11)

2-در جای دیگر شمس خود را چنین معرفی‏ می‏کند

«آفتاب است که عالم را روشنی می‏دهد، روشنی می‏بیند که از دهانم برون می‏رود،و از گفتارم در زیر حرف سیاه می‏تابد.

خود این آفتاب به ایشان است،رو به‏ آسمان‏هاست

نور آسمان‏ها و زمین از اوست

روی آفتاب به مولاناست،زیرا روی مولانا به‏ آفتاب است.

لنهدینهم سبلنا این مقلوب است جهت نظر اول،بدانکه غرض از این سؤال چیست؟آنگاه‏ جواب بگو!.(12)

آن یکی می‏گوید:تا این مبنر است در این جامع‏ کسی این سخن را بدین صریحی نگفته است. مصطفی(ص)گفته است اما پوشیده و مرموز، بدین صریحی و فاشی گفته نشده است و هرگز این‏ چنین گفته نشود،زیرا که تا این غایت،این نوع‏ خلق که منم با خلق اختلاط نکرده است و نه آمیخته‏ است».(13)

در این متن شمس خود را آفتابی معرفی می‏کند که به جهان روشنی می‏دهد...چه بسا ملای‏ رومی بهمین جهت نام شمس را بر مراد خود گذاشته‏ و او را شمس الدین خوانده است.

شاید مقصود از این عبارت این باشد که آفتابی‏ که جهان تاب است و باید به جهان روشنی بخشد به ناچار پشت به ایشان است و رو به آسمان‏ها،که‏ می‏باید جهت تابیدن رو به آنان باشد و پشت به‏ آسمان‏ها...و چه بسا این پشت به ایشان بودن‏ کنایه از غیبت و پوشیدگی باشد.

در جای دیگر شمس الدین درباره خود چنین‏ می‏گوید:

این مولانا،مهتاب است:به آفتاب وجود من‏ دیده در نرسد..الا به ماه می‏رسد،از غایت شعاع‏ و روشنی دیده طاقت آفتاب ندارد،و آن ماه به آفتاب‏ نرسد:الا مگر آفتاب به ماه برسد،لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار».(14)

دگر بار در این متن شمس خود را به آفتاب تشبیه‏ می‏کند،و این بار مولوی را نیز به ماه تشبیه می‏کند، و با عبارتی کنایه‏آمیز راز غیبت و پوشیدگی خود را از دیدگان مردم بیان می‏کند،که«لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار»و اینکه اوست که باید خود را بنمایاند،بگونه‏ای که بینندگان توان دیدن او را داشته‏ باشند،و گرنه هیچ دیده‏ای طاقت آفتاب ندارد.

3-در جای دیگر از زبان شمس می‏شنویم که: «گویند برهان بنما،از من برهان خواهند،از برهان،حق خواهند،اما از حق،برهان‏ نخواهند».

تو چونی با این سخن،خوشی؟گویی خوشم، همین و بس،مردی آنست که دیگران را خوش‏ کند».(15)

این احتمال می‏رود که(مولانا)به تدریج با مراتب کمال شخصیت شمس آشنا شده باشد،و شاید همین متن،قرینه‏ای بر این تدرج آشنایی مولانا باشد،در هر صورت آنچه بیش از هر چیز در این متن‏ آشکار است،مقام و منزلت الهی ویژه شمس است، که از آن به«أعز اولیاء الله تعالی»تعبیر شده است.

مطلبی دیگر نیز از این متن به ذهن می‏رسد و آن‏ این است که مقصود از حضور عاشق که از آن به‏ «حبیب»تعبیر شده است،حضور معرفتی اوست‏ یعنی،همانگونه که در آغاز این متن ظاهرا خطاب‏ به«مولانا»می‏گوید:«انک لا تعرفنی...»معرفت‏ مولانا نسبت به شمس علیرغم آنکه در قیاس با دیگران معرفت بالایی بوده است،لکن در قیاس با واقع امر معرفت کامل نبوده است،و به همین دلیل‏ از آن به«غفلت»تعبیر شده است،«و لکن فی هذه الغفلة مصلحة»گویا شمس این نکته را می‏خواهد بگوید که بیرون آوردن(مولانا)از این غفلت و آشنا ساختن او با حقایق بیشتری از شخصیت شمس، برای شمس میسور و ممکن است لکن مصلحت‏ نیست،بهتر آن است که(مولانا)،همچنان از برخی‏ مراتب شخصیت حقیقی شمس در غفلت بسر برد.

نظیر همین مضمون را مولانا درباره شمس‏ می‏گوید آنجا که در مثنوی می‏فرماید:

آفتاب آمد دلیل آفتاب‏ گر دلیلت باید از وی رو متاب

از وی ار سایه نشانی می‏دهد شمس هر دم نورجانی می‏دهد(16)

دقیقا معلوم نیست که از شمس در مقابل چه‏ ادعائی برهان می‏خواسته‏اند؟

از اینکه از او می‏خواسته‏اند:که برهان بنما، چنین برمی‏آید که او خود را تجلی حق می‏دانسته، و گفتار خود را گفتار خدا می‏شناسانده،به همین‏ سبب از او حجت و برهان خواسته‏اند،که او در برابر این درخواست،با اعلام این مطلب که‏ حق،خود برهان خود است،و با تجلی خود را می‏شناساند،و اینکه دلیل برای رسیدن به حق‏ است،و آنجا که حق با تجلی خود را می‏نمایاند- آفتاب آمد دلیل آفتاب-مدعای خود را بی‏نیاز به‏ دلیل معرفی کرده است.

4-در جای جای کلمات شمس،به روشنی این‏ مدعا مشاهده می‏شود که شمس حجت خدا است‏ و فرمان از خدا می‏گیرد،و معارف و دستورات خدا را از طریق رسول خدا و گاه به طور مستقیم دریافت‏ کرده و به مردم می‏رساند،و در نتیجه واسطه میان‏ خدا و خلق خداست،شمس در جایی می‏گوید:

«هر کس سخن از شیخ خود گوید:ما را رسول‏ علیه السلام در خواب خرقه داد،نه آن خرقه که بعد از دو روز بدرد و ژنده شود،و در تون‏ها بدان استنجا کنند،بلکه خرقه صحبت صحبتی که نه در فهم گنجد، صحبتی که آن را دی و امروز و فردا نیست».(17)

و در جای دیگر می‏گوید:

گفتم:مرا چه جای خوردن و خفتن؟تا آن خدا مرا همچنین آفرید،با من سخن نگوید بی‏هیچ‏ واسطه‏ای،و من از او چیزها نپرسم و نگوید،مرا چه خفتن و خوردن؟برای آن آمدم که می‏خورم‏ از عمیا؟

چون چنین شود و من با او بگویم و بشنوم معاینة و مشافهة آن گه بخورم و بخسبم،بدانم که چگونه‏ آمده‏ام،و کجا می‏روم،و مخلص من چیست؟و عواقب من چیست؟و فارغ می‏زیم»(18)

5-شمس می‏گوید که از خدا دستور می‏گیرد و دلیل در پوشش سخن گفتن خود را دستور صراحت‏ از خدا نداشتن می‏شمارد و می‏گوید:

«صریح گفتم:مولانا،پیش ایشان که سخن من‏ به فهم ایشان نمی‏رسد تو بگو،مرا از حق تعالی‏ دستوری نیست که از این نظیرهای پست بگویم،آن‏ \*یکی صفت بزرگی می‏کرد و اسرار و احوال او می‏گفت،یکی را وجد آمد،گفت:کاشکی او را دیدیمی!یکی گفتش:ای احمق، این چرا نمی‏بینی که صفت او می‏گوید؟شاید که این خود اوست،روپوش می‏کند.

\*این مولانا،مهتاب است:به‏ آفتاب وجود من دیده در نرسد... الا به ماه می‏رسد،از غایت شعاع‏ و روشنی دیده طاقت آفتاب‏ ندارد،و آن ماه به آفتاب نرسد:الا مگر آفتاب به ماه برسد،لا تدرکه‏ الابصار و هو یدرک الابصار».

اصل را می‏گویم بر ایشان سخت مشکل می‏آید، نظیر آن اصل دیگر می‏گویم،پوشش در پوشش‏ می‏رود تا به آخر،هر سخنی آن دگر را پوشیده‏ می‏کند.

در حق مولانا هیچ پوشیده نمی‏کند چون با او مبالغه‏ها کردم،بر او عیان در عیان کی باشد،چون‏ مولانا بگفت تسلیم کردند و عذر خواستند،سری‏ درویشانه فرو آوردند».(19)

6-در برخی موارد شمس به زبان عربی سخن‏ می‏گوید با زبان عربی آشکارتر سخن می‏گوید گویی مطلبی را می‏خواهد آنچنان بگوید که تنها مخاطبان مخصوصی آن را دریابند،مثلا در یک جا چنین درباره خود می‏گوید:

تو مرا نمی‏شناسی،به خدا سوگند اگر مرا بشناسی اعضایت بلرزه می‏افتد،و قلبت می‏تپد، می‏گوید:این ولی است و عزیزترین اولیای‏ خداست،خدایی که آسمانها و زمین و آنچه در میان‏ آنهاست آفرید...این ولی همین جاست،و این‏ محبوب همین جا نشسته است،و ناچار هر جا که‏ معشوق باشد عاشق باید حضور بهمرساند،لکن‏ در این غفلت مصلحتی است،اگر چه نه تا این‏ اندازه!!»(20)

7-در جای دیگر شمس چنان با(مولانا)سخن‏ می‏گوید که گویا خود را منبع و مصدر حلال و حرام‏ می‏داند و برای خود منزلتی مدعی است که حتی‏ حلال بودن سخن(مولانا)بستگی به اذن او دارد، در اینجا نیز به عربی سخن می‏گوید:«و اما قولک‏ بان الکلام بحضورک حرام،نعم الکلام بحضورنا حرام اذا کان بغیر اذا،اما کان باذنی فهو حلال». این«شمس»که سخن گفتن همچون ملای روم در حضورش بدون اجازه و رخصتش حرام است، کیست؟اگر به این نکته توجه کنیم که(مولانا)یک‏ عامی ناآشنای به فقه نبوده،بلکه فقیه دوران شناخته‏ می‏شده و در فقه مرجع عام و خاص بوده است،و به خوبی می‏دانسته که کسی جز رسول خدا و اولیای‏ معصوم خدا نمی‏تواند مرجع و منبع حلال و حرام‏ باشد،به اهمیت و خطورت موضوع بیشتر پی‏ می‏بریم.

راستی چه کسی می‏تواند در اعتقاد فقیهی‏ همچون(مولانا)مرتبه‏ای یابد که حلال بودن سخن‏ (مولانا)در گرو اذن او باشد،و بدون اذن و اجازه‏اش سخن گفتن(مولانا)در محضرش حرام‏ و ناروا باشد.

روشن است که مقصود از(کلام)در اینجا کلام‏ عادی نیست.بلکه مقصود(کلام)در زمینه معارف‏ الهی و تبیین حقایق ربانی است،و طبیعی است که‏ در حضور ولی کامل خداوند که منبع و مرجع اصلی‏ تبیین معارف الهی است،سخن گفتن از خدا و معارف او جز با اجازه و رخصتش جایز نباشد.

8-در جای دیگر،به این نکته بر می‏خوریم که‏ شمس خود را حقیقت کتاب الله می‏داند،و همچون شب قدر که در میان شب‏های دیگر پنهان‏ است،می‏گوید:

آن دانشمند روزی بیدار شد،هر چه داشت از رخت و کتاب یغما داد کردن،و می‏گشت و می‏نالید و می‏گفت:اذهبنا عمرنا فی الایلاء و الظهار،و القینا کتاب الله وراء ظهورنا،فماذا نجیب ربنا اذا سألنا عن عمرنا فیما افنیناه،و عن‏ بصرنا أیش ابصرنا و عن سمعنا أیش سمعنا،و عن‏ فؤادنا فی أیش تدبرنا(21).مراد او از این کتاب الله‏ مصحف نیست،آن مردی است که رهبر است، کتاب الله اوست،آیت اوست،سوره اوست،در این آیت آیت‏هاست،این مصحف ظاهر را،و این‏ کتب ظاهر را آخر آن جهود داشت:پس دانستیم که‏ آنچه ترا برهاند بنده خداست،نه آن نبشته مجرد، من اتبع السواد فقد ضل.

شب قدر را پنهان کرده‏اند میان شب‏ها،بنده‏ خدا را پنهان کرده‏اند میان مدعیان،پنهان است نه از حقیری،بلکه از غایت ظاهری پنهان شده است، چنانکه آفتاب بر خفاش نهان است،پهلوی او نشسته و از او خبر ندارد».(22)

9-در جای دیگر،شمس خود را متصف به‏ (صفات حق)معرفی می‏کند و چنین می‏گوید:«اما آنچه تعجب نمودی از صبر من،چون من صفات‏ حقم،صفت من صفت او باشد،حلم من حلم او و صفت او باشد،گویند خدا را حلم‏هاست و صبرها،هر صبری صد سال و هزار سال».(23)

10-در جایی دیگر،شمس خود را چاره‏ساز عالم می‏داند:

«ما چاره بریم،نه بیچاره‏ایم،چاره عالمی ما می‏کنیم،چاره خود نکنیم؟یک الف را بدانی همه‏ قرآن را بدانی«و السماء بنیناها باید»بنا انداختیم،تا نگویند که قدیم است و اول ندارد»(24)

11-در جای دیگر،بگونه‏ای سخن می‏گوید که بنظر می‏رسد خود را جلوه رسول الله می‏داند و خود را با رسول خدا متحد می‏داند:«آن قوت نظر و توکل محمد را بود و محمدیان را...»

«اکنون این کس که صفت محمد می‏کند،یا صفت عیسی را،یا صفت بزرگی،آخر نگویی که‏ او چه می‏داند صفت او را؟مگر این اوست.وقتی‏ یکی صفت بزرگی می‏کرد و اسرار و احوال او می‏گفت،یکی را وجد آمد،گفت:کاشکی او را دیدیمی!یکی گفتش:ای احمق،این چرا نمی‏بینی‏ که صفت او می‏گوید؟شاید که این خود اوست، روپوش می‏کند».(25)

از این گفتار برمی‏آید که شمس خود را با رسول‏ خدا متحد می‏دانسته،ولی عقیده خود را پنهان‏ می‏داشته است،اگر هم ابراز می‏کرده چنانکه در این‏ متن ملاحظه می‏شود در لفافه و روپوش و با رمز و کنایه می‏گفته است.

12-در گفتاری دیگر چنان سخن می‏گوید که‏ گویی خود را از(محمد و آل محمد)می‏داند چنین‏ می‏گوید:

«این عجیب نیست که گوهری را در حقه‏ای‏ غلیظ کرده باشند و در مندیل سیاه پیچیده و در ده‏ لفافه پنهان کرده و در آستین یا پوستین کشیده‏ نبینند؟...اگر چه آن گوهر در آن پرده‏هاست گوهر را شعاعی هست که برون می‏زند،آن کس که کامل‏ نظر است نابرون آورده می‏داند.این عجب نیست‏ که برون ناورده نداند،عجب اینستکه بیرون آورند بر کف دست پیش او می‏دارند،هیچ نمی‏بیند. و گرنه سخن سقراط و بقراط و اخوان صفا و یونانیان در حضور محمد و آل محمد و فرزندان جان‏ و دل محمد،نه فرزندان آب و گل که گوید؟و خدا هم حاضر».(26)

مقصود از گوهری که درباره آن سخن‏ می‏گوید:با تأمل در سایر عبارت‏های متن فوق‏ گوهر معرفت ذات اقدس حق است که این گوهر به‏ گفته شمس به وسیله محمد و آل محمد آشکارا در اختیار بشر گزارده شده،معذلک برخی برای یافتن‏ این گوهری که به آسانی در دسترس قرار گرفته،به‏ سخنان امثال سقراط و بقراط مراجعه می‏کنند،که‏ این حقیقت آشکار و در دسترس را در لفافه‏های‏ براهین و اصلاحات و مفاهیم دشوار فلسفی‏ پیچیده‏اند.

سخن مثل اخوان صفا که مدت‏ها پس از عصر حضور محمد و آل محمد زندگی می‏کرده‏اند،در صورتی می‏تواند در حضور محمد و آل محمد گفته‏ شده باشد،که محمد و آل محمد را به نحوی تصور کنیم که در عصر اخوان الصفا حضور داشته باشند، تا سخنان آنان و امثال آنان در حضور محمد و آل‏ محمد باشد.

آنچه از این عبارت به ذهن می‏رسد،آنست که‏ گوینده آن(شمس)خود را جزو مجموعه‏ (محمد و آل محمد)می‏دانسته،و لذا عرضه گوهر معرفت را در لفافه سیاه استدلات فلسفی آنچنانکه‏ اخوان الصفا و همانندان آنها کرده‏اند،در حضور محمد و آل محمد(که در اینجا ظاهرا مقصود خود اوست)شگفت‏آور و تعجب انگیز معرفی کرده‏ است.

13-در چند جا(شمس)مأموریت خود را رهبری و هدایت مشایخ و راهنمایان مردم می‏داند و گویی خود را مسؤول تعلیم و تربیت و تقویم و تسدید کسانی می‏دانسته،که مسؤولیت هدایت و راهنمایی مردم را به وش دارند.در جایی می‏گوید:

«مرا در این عالم با عوام هیچ کاری نیست، برای ایشان نیامده‏ام،این کسانی که رهنمای‏ عالم‏اند به حق،انگشت بر رگ ایشان‏ می‏نهم».(27)

14-سرانجام شمس را مژده‏آوری می‏یابیم که‏ حامل بشارتی برای مردم است،می‏گوید:«در اندرون من بشارتی هست،عجبم می‏آید از این‏ مردمان،که بی‏آن بشارت شادند.»(28)

از آنچه گفتیم تصویری از شخصیت شمس در گفتارهای شمس به دست می‏آید،که می‏توان آنرا در مطالب زیر خلاصه کرد:

1-مقصود و مطلوب عالم است،و جهان را بهر او بپاداشته‏اند.

2-دانش خود را بی‏واسطه از خدا و رسول‏ دریافت کرده و شیخ و استادی بجز خدا و رسول‏ ندارد.

3-مردم حقیقت او را در نیافته و به کنه‏ شخصیتش پی نبرده‏اند.

4-آفتاب است،و عالم را روشنی می‏دهد،و نور آسمان‏ها و زمین از اوست.

5-خود برهان خویشتن است،زیرا خود تجلی‏ حق است.

6-اعز اولیای خداست،و در عالم هستی، بنده‏ای به خدا نزدیک‏تر از او نیست.

7-مصدر امر و نهی،و حلال و حرام شریعت‏ محمدی است.

8-عین کتاب الله،و مصحف و سوره و آیه‏ حقیقی خداوند است.

9-با ذات رسول الله متحد است.

10-از محمد و آل محمد است.

11-همچون شب قدر میان شب‏ها پنهان است.

12-صفات حق متعال در او جلوه‏گر است.

13-چاره‏ساز عالم است.

14-مأموریت ارشاد و راهنمایی عالمان و راهنمایان مردم را به عهده دارد.

15-حامل بشارتی است برای مردم،که در عجب است از مردمی که بی‏آن بشارت شادند.

مجموعه این خصوصیات به طور دقیق به‏ خصوصیات مطابقت دارد که شیعیان درباره امام‏ دوازدهم معتقدند.

(1)مقدمه مقالات شمس تبریزی:68.

(2)شرح حال مولانا:فروزانفر،مقدمه کلیات دیوان‏ شمس.

(3)مقدمه مقالات شمس تبریزی،محمد علی موحد:22.

(4)مناقب العارفین،افلاکی:88.

(5)رساله سپهسالار:66.

(6)ابتدانامه:57.

(7)مقدمه مقالات،به تصحیح موحد:19.

(8)مقدمه معارف سلطان ولد:نجیب مایل مروی ص‏ هجده،و نیز مقدمه مقالات شمس:محمد علی موحد:39.

(9)مقالات شمس،به تصحیح محمد علی موحد، ج 2:106.

(10)المهدی الموعود المنتظر،نجم الدین العسکری:13- 11 بنقل از ینابیع الموده.

(11)من لا یحضرة الفقیه،ابن بابویه،ج 2:617-610.

(12)در صفحه 238 از جزو(1)مقالات این عبارت آمده‏ است که در فهم مراد از این بخش متن کمک می‏کند،«الذین‏ جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»یعنی اگر مقدم و مؤخر خوانی‏ چگونه خوانی:و الذین هدیناهم سبلنا جاهدوا فینا»این است‏ مراد.

(13)مقالات،ج 2:122.

(14)مقالات:ج 1:115.

(15)همان:143.

(16)مثنوی،دفتر اول،بیت:117-116.

(17)مقالات،ج 1:134.

(18)مقالات ج 2:137.

(19)همان:ج 2:134.

(20)همان،ج 2:129.

(21)ترجمه جملات عربی متن بالا از این قرار است:«عمر خود را در مباحث بیهودت ایلاء و ظهار تلف کردیم،و کتاب‏ خدا را پشت‏سر افکندیم،پس خدا را چه پاسخی داریم اگر از ما بپرسد که عمر خود را در چه کاری به پایان رساندی؟و چشم خود را چگونه به کار بستی و چه دیدی؛و با گوش خود چه شنیدی؟و از دل بپرسد که در چه اندیشیدی؟

(22)مقالات،ج 1:316.

(23)همان،ج 1:252.

(24)همان:241.

(25)همان:231.

(26)همان:84.

(27)همان:82.

(28)همان:236.